

بررسی معضلات آموزش تاریخ

پای صحبت دکتر الهیار خلعتبری

با حضور دکتر طوبی فاضلی پور و مسعود جوادیان

اشاره

مدتها بود در نظر داشتیم با استاد خلعتبری گفت‌وگویی انجام دهیم اما هربار مشکلی پیش می‌آمد. تا اینکه چندی پیش بدین کار موفق شدیم. در یک بعدازظهر پاییزی عازم دانشگاه شهید بهشتی شدیم. استاد منتظر ما بود. پس در فضایی صمیمی به صحبت نشستیم.

● جوادیان: لطفاً یک شرح اجمالی از خود و تحصیلات و محل تولدتان بفرمایید.

○ من الله یار خلعتبری هستم؛ متولد ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۴ در پارک فخرآباد دروازه شمران. اصالتاً شمالی و تنکابنی هستم. لابد می‌دانید که تنکابن یک منطقه است؛ اسم شهر نیست. از چابکسر تا چالوس، و از ساحل دریا تا کوه‌های بالای اشکور، منطقه تنکابن است. خانواده من عموماً زمین‌دار بودند و اهل آنجا هستند. خود من هم چند سالی در آنجا بوده‌ام و از کلاس سوم ابتدایی به بعد هم به قزوین آمدم. تقریباً تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را تا دیپلم در قزوین گذراندم. دبستانی که می‌رفتم اسمش بدر بود. در خیابان پیغمبریه. از دبیرهای بسیار خوب من یکی مرحوم سررشته‌داری بود. دیگری مرحوم بهمن بیگی بود. البته نه محمد بهمن بیگی معروف که رئیس مدارس عشایری بود. سررشته‌داری‌ها یک خانواده فرهنگی قزوین و ۵ برادر و همگی دبیرهایی در رشته‌های مختلف بودند. اسماعیل خان سررشته‌داری از همه برادرها بزرگ‌تر و یک‌سال رئیس دبیرستان ما بود. عبدالله سررشته‌داری دبیر شیمی ما بود و همین‌طور برادران دیگرش.

یادم رفت که بگویم ما در سیکل اول ناظمی داشتیم به نام آقای افراشته، خدا رحمتش کند، آدمی صمیمی بود. آن موقع هنوز در قزوین تاکسی نیامده و درشکه بود. این آدم وقتی در درشکه می‌نشست و می‌خواست به مدرسه بیاید یک پایش را می‌گذاشت روی رکاب درشکه که از دور پیدا بود. این سبب شده بود که وقتی درشکه آقای افراشته از دور پیدا می‌شد همه بچه‌های شیطان مدرسه، از ترس، هر کدام یک سوراخ موش پیدا می‌کردند که در آن قایم شوند. آن قدر این آقا ابهت داشت!

یک رئیس دبیرستان بسیار باشخصیتی هم داشتیم به نام آقای حقوقی. حقوقی‌ها هم در قزوین معروف بودند. من، هم در درس تقریباً فعال بودم و هم در کارهای ورزشی (کشتی، والیبال، پینگ‌پنگ، اسب‌سواری، شکار) و این براساس وضعیت خانوادگی‌ام بود ولی خیلی صریح بگم، شاگرد درخشانی نبودم؛ چون خیلی شیطان بودم، ولی رد هم نمی‌شدم.

سیکل دوم دبیرستان، در محله بولاغی بود به نام دبیرستان محمدرضا شاه که الان نمی‌دانم اسمش چیست. در خیابان خیام قزوین بود. آن موقع که ما دبیرستان بودیم در وسط حیاط دبیرستان،

یک شبستان خیلی بزرگی بود با طاق بلند و کاشی‌کاری‌های زیبا. چند ماه پیش شنیدم که آنجا را باستان‌شناسان حفاری کرده‌اند و خیلی آثار باستانی پیدا شده است. آن دبیرستان الان تبدیل به یک مدرسه راهنمایی دخترانه شده است.

● جوادیان: خبر دارید آثار باستانی کدام دوره در آن‌جا پیدا شده است؟

○ دقیقاً نمی‌دانم ولی قاعدتاً باید هم قبل از اسلام بوده باشد و هم بعد از اسلام. چون خود قزوین هم سابقه قبل از اسلام دارد و هم سابقه بعد از اسلام. درخشان‌ترین سابقه بعد از اسلامش هم مربوط به دوره سلجوقیان است و سپس دوره صفویه. حضور سلجوقیان به خاطر وجود اسماعیلیه در الموت بوده و صفویه هم از الموت به‌عنوان زندان استفاده می‌کردند. پیش از مغولان هم خلفای عباسی از قزوین به‌عنوان پادگان یا مرکزی برای حمله به دیلمان استفاده می‌کردند. به همین خاطر، به قزوین می‌گفتند باب‌الجنت یا مینودر! کتابی هم هست به نام مینودر که یکی از بزرگان قزوین تقریباً ۷۰ یا ۸۰ سال قبل نوشته است. باب‌الجنت به این خاطر بود که جهان اسلام را تقسیم می‌کردند به دارالاسلام و دارالکفر. چون به شدت در مقابل قزوینی‌ها و مسلمان‌ها مقاومت می‌کردند. به همین دلیل در آن بخش از دیلمان که با قزوین هم‌جوار است (منظورم شمال غرب قزوین است) اسلام هیچ‌وقت به‌وسیله اعراب وارد نشد بلکه به‌وسیله علویان وارد شد؛ یعنی دیلمی‌ها و گیل‌ها به‌وسیله علویان مسلمان شدند. در قبل از اسلام هم دیلمی‌ها تقریباً سر به فرمان حکومت‌های این طرف البرز فرود نیاورده بودند. قزوین همیشه یک مرکز نظامی بوده است. عباسیان هم خیلی روی شهر قزوین دقت داشتند. قزوین اولین شهری بوده که در سال ۳۰ هجری به صلح تسلیم مسلمانان شده است.

● جوادیان: از دبیرستانتان می‌گفتید:

○ بله. دبیرستان ما دبیرهای بسیار خوبی داشت. آن موقع، یعنی سال ۳۹، ۴۰، که من وارد دبیرستان شدم. بهترین دبیرها در قزوین بودند، چون اکثراً دانشجو بودند؛ چه دانشجوی فوق‌لیسانس و چه دانشجوی دکتری. قزوین را انتخاب می‌کردند که به تهران نزدیک باشد. در نتیجه ما بهترین دبیرها را در آن زمان داشتیم. دبیر تاریخ ما آقای جمشیدی بود و من شاید علاقه‌ای که به تاریخ پیدا کردم به

خاطر نوع درس دادن آقای جمشیدی بود که با تصویر و نقشه و با بیان بسیار شیرینی درس می‌داد. دبیر فلسفه‌ای هم داشتیم به نام آقای **ابراهیمی**. فلسفه و منطق درس بسیار سختی بود، به‌خصوص منطق، ولی او درس را برای ما طوری شیرین می‌کرد و با حلاوتی در اختیار ما می‌گذاشت که خیلی برایمان جالب بود. دبیر ادبیات فارسی ما آقای دکتر **سخاوتی** بود که دکترای ادبیات عرب را از دانشگاه الازهر مصر گرفته بود؛ منتها چون یک مقدار گرایش چینی داشت به او اجازه تدریس در دانشگاه را نداده بودند. البته بعد از انقلاب در دانشگاه تدریس می‌کرد. متأسفانه فوت کرد. او هم جذبه داشت و هم مهربان بود. دبیر دیگری هم داشتیم که الان در قید حیات هستند و خدا سلامت به ایشان بدهد به نام آقای دکتر **قاسم انصاری**، دبیر عربی

نمی‌رفتند و می‌رفتند برای امتحانات، به‌خاطر همین، زیاد با معلم‌های آنجا سروکار نداشتیم. فقط یک آقای **الهی** نامی بود که او را می‌شناختم و خیلی هم خوب بود و خود آقای کیایی. من دیپلم را خرداد ۱۳۴۳ در مدرسهٔ محمدرضاشاه پهلوی گرفتم، بلافاصله هم در کنکور شرکت کردم. در تهران کلاس کنکور خزانلی می‌رفتم. آن زمان معروف‌ترین کلاس کنکور خزانلی بود. خیلی جالب است که خود دکتر خزانلی که نابینا بود دبیر خانم من هم بود.

همان سال در کنکور شرکت کردم و در دانشگاه تهران، دانشکدهٔ الهیات، رشتهٔ فلسفه اسلامی قبول شدم. آنجا من با بزرگانی آشنا شدم و از محضرشان استفاده کردم که نام و نشان آن‌ها در ذهن تمام کسانی که با علم و ادب آشنایی دارند هست، از

خلعتبری: من از فوق‌لیسانس بلافاصله با اورلاندز ادامه دادم و تز دکتر را هم در مورد اسماعیلیه گرفتم منتها در تحقیقات تاریخی آن. عنوانش هم «تحقیقات تاریخی بر روی فرقهٔ اسماعیلیان نزاری در الموت» بود

قبیل مرحوم **فروزانفر**، رئیس دانشکده که بعد از اینکه بازنشسته شد رفت و آقای دکتر **محمد محمدی ملایری** آمد به جای ایشان، کسی که مجموعهٔ معروف فرهنگ و تمدن را نوشته. آنجا مرحوم دکتر **زرین‌کوب** تدریس می‌کرد، مرحوم دکتر **صدیقی** تدریس می‌کرد، مجتبی مینوی تدریس می‌کرد، مرحوم مدرس رضوی تدریس می‌کرد، **مهدی الهی‌قمش‌های** تدریس می‌کرد، دکتر **حسن ملک‌شاهی** تدریس می‌کرد. دو استاد هم هست که خیلی به ایشان ارادت دارم یکی دکتر **غلامحسین صدیقی**، که وزیر کشور مرحوم دکتر مصدق هم بود و بسیار آدم منضبطی بود، دیگر آن استاد عجیب و غریب، مرحوم **مجتبی مینوی**، با آن کیف که در بغلش می‌گرفت. چون هیچ‌وقت دستهٔ کیفش را نمی‌گرفت؛ البته با آن موهای آشفته‌اش. مرحوم استاد مطهری هم آنجا بودند؛ کسی که اگر آن مقدمه را بر کتاب علامه طباطبایی نمی‌نوشت، کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» این‌طور اعتبار پیدا نمی‌کرد. واقعاً اگر این شرح نبود این کتاب را نمی‌شد فهمید، دکتر ملک‌شاهی، شفای بوعلی را

ما بود. همه چی به ما درس می‌داد به غیر از عربی! [خندهٔ استاد] به‌خصوص شعر نو! کلاس‌های دکتر انصاری همیشه پر و پیمان بود. دبیر دیگر آقای **بهشتی** بود. دبیرهای مختلفی داشتیم اما سرآمد همهٔ این‌ها، همین چند نفری بودند که خدمت شما عرض کردم. بچه‌ها واقعاً به آن‌ها علاقه داشتند، یک آقای بودند به نام آقای **زهناب**، اهل کرمانشاه و دبیر زبان بودند. بچه‌ها بسیار به آقای زهناب علاقه‌مند بودند. بسیار خوش‌قیافه و خوش‌تیپ و خوش‌هیكل و دلسوز و صمیمی. نمی‌دانم در قید حیات هست یا نه؛ اگر هست خدا سلامتشان بدارد و اگر رفته خدا رحمتش کند.

در سال ۱۳۴۲ اواسط کلاس سوم ادبی، من مجبور شدم همراه خانواده‌ام به شهسوار بروم. عرض کردم تنکابن منطقه بود و شهسوار مرکز آن بود. مرکز تنکابن خرم‌آباد بود، و من منتقل شدم به شهسوار. آنجا هم اسم دبیرستانم محمدرضاشاه بود. رئیس دبیرستان آقای دکتر **کیایی** بود که هنوز هم در قید حیات هستند. معمولاً آن موقع کلاس ششم دبیرستان یا دوازدهم، از عید به بعد مدرسه

به ما با زبان عربی تدریس می‌کرد. اول عربی آن را می‌گفت و بعد فارسی را می‌گفت، آن موقع می‌شد سه سال و نیمه لیسانس گرفت، چون تابستان هم راحت واحد می‌دادند. من بهمین ۴۷ بود که لیسانس گرفتم و فروردین ۴۸ هم خودم را به سربازی معرفی کردم. این را هم بگویم! من متولد تهران بودم ولی پدر و مادرم برای اینکه بعداً بتوانند نفوذ خودشان را اعمال بکنند که من سربازی نروم، شناسنامه‌ام را از قزوین گرفته بودند. (با شش ماه فاصله) ولی خب قسمت این بود که بروم سربازی! سربازی من هم در اداره نظام وظیفه وقت طی شد...

سال ۴۹ ازدواج کردم و مراسم عروسی را در باشگاه افسران گرفتیم. با دختر پسرخاله‌ام ازدواج کردم که از خانواده حاج سیدجواد قزوینی (حاج سید جوادی‌ها) است.

در فروردین ۵۰، خدمت من تمام شد و با همسرم برای ادامه تحصیل رفتیم فرانسه. در ابتدا می‌خواستیم به سمت ادبیات بروم حتی با پروفیسور **لازال** صحبت کردم و راجع به صادق هدایت با ایشان کار کردم ولی وقتی دو سه جلسه با او صحبت کردم به من گفت تو به «تاریخ» بیشتر علاقه داری و مرا به پروفیسور **روژه اورلاندز** معرفی کرد. استادی بود که چندین زبان را می‌دانست؛ زبان فرانسه که زبان مادریش بود، ولی انگلیسی، آلمانی، عربی، ترکی، فارسی را هم می‌دانست! تنها فردی که در فرانسه اسم من را درست تلفظ می‌کرد همین استادم بود. به خاطر اینکه فرانسوی‌ها حرف خ ندارند که بتوانند خلعتبری را صحیح تلفظ کنند. یک پیرزنی صاحبخانه من بود که حدوداً ۷۸ سالش بود. او هر ماه که می‌آمد چک کرایه خانه را بگیرد به من می‌گفت موسیو کتلنبری! فوق لیسانسم را سال ۵۲ گرفتم از پاریس چهار. درباره پاریس ۴ توضیح بدهم که، در زمان دوگل، سال ۱۹۶۸، موقعی که دانشجوها یک جنبش دانشجویی گسترده به وجود آوردند در زمان ژنرال دوگل، دانشگاه سوربن به ۱۳ دانشگاه تقسیم شد که پنج دانشگاه آن علوم انسانی بود و یک دانشگاه پاریس ۸ که تقریباً می‌شود گفت دانشگاه آزاد بود. من در پاریس ۴، در سوربن، فوق لیسانسم را با پروفیسور **اورلاندز** ثبت نام کردم. درباره فلسفه اسماعیلیان نزاری الموت.

• جوادیان: بعداً چیزی هم از آن چاپ کردید؟

○ نخیر؛ آنجا نه، ولی در اینجا متجاوز از ۹ یا ۱۰ مقاله در مورد اسماعیلیان دارم.

• فاضلی‌پور: آقای دکتر! چرا فرانسه را برای ادامه تحصیل انتخاب کردید؟ چون آن موقع انگلیس هم بود و می‌توانستید به آنجا بروید.

انگلیس هم بود ولی آن زمان، زبان فرانسه، زبان رایج بود. در دبیرستان‌های ما تا سال ۳۷، ۳۸ زبان فرانسه می‌خواندند و من زبان فرانسه را دوست داشتم. به این خاطر فرانسه را انتخاب کردم و با همسرم به آنجا رفتیم. سال ۵۲ من فوق لیسانسم را با پروفیسور اورلاندز گذراندم که همیشه به احترامش از جایم بلند می‌شوم. یک استاد بسیار بسیار سختگیر و بسیار بسیار دلسوز. سختگیر به این نحو که در دوره فوق لیسانس و در دوره دکتری همیشه هر ۲۰ روز یک‌بار منشی ایشان به من وقت می‌داد و می‌رفتم دفترش و گزارش کارم را به ایشان می‌دادم. مرا معرفی می‌کرد و می‌گفت باید بروی کلاس‌های استادهاى مختلف بنشینى و گزارش تهیه کنی. سر ۲۰ دقیقه که می‌شد، منشی می‌آمد، در را باز می‌کرد و می‌گفت: آقای خلعتبری وقت شما تمام شد! حالا اگر کار من تمام نشده بود استاد به من اجازه می‌داد که روز یکشنبه (یعنی روز تعطیل رسمی) یک ربع یا ۲۰ دقیقه به خانه‌اش بروم. یک‌بار گفت مثلاً ۹ صبح آنجا باش. ولی من به جای ساعت ۹ صبح، ۹:۰۵ دقیقه رسیدم. یکشنبه‌ها آنجا مترو خیلی کم تردد می‌کرد. در را باز کرد و گفت: بله؟ سلام کردم. جواب داد و گفت: کاری داشتی؟ گفتم استاد به من وقت داده بودید. گفت شما قرار بود ساعت ۹ بیایید من از ساعت ۹ در کتابخانه هستم و در را بست! کاری که این استاد در آن روز کرد اضافه شد بر تمام تجربیات دیگرم که هیچ وقت بدقولی نکنم. خلاصه، من راه نداد و من قدم‌زنان یک دو ساعتی طول کشید تا به خانه رسیدم. من از سال ۵۲ با خود آقای اورلاندز، دکتری‌ام را شروع کردم.

• جوادیان: از اساتید تاریخ هم‌نسل، آن دوره کسی با شما هم‌کلاس یا آشنا و مأنوس بود؟

○ آنجا با بچه‌های دانشکده حقوق همدوره بودیم. چون نزدیک‌خانه ما ۳ تا کتابخانه بود، یکی کتابخانه خود دانشگاه سوربن بود، یکی هم کتابخانه پانتئون، (پانتئون یک جای مقبره ماندی است که اکثر مشاهیر ادبی فرانسه مثل ویکتور هوگو آنجا دفن هستند) دوتا کتابخانه در اینجا بود یکی پانتئون بود و یکی کتابخانه دانشکده حقوق. بچه‌های حقوقی که الان اینجا هستند، آقای دکتر افتخار و مرحوم دکتر

نورپها و شمس با من دوست بودند. با بچه‌های تاریخ خیلی رفاقت نداشتم. آقای رهنما بود و یکی از دوستان من هم که تاریخ خواندند در پاریس ماندند و به ایران نیامدند ولی با داشتن دکترا الان در پاریس تاکسی دارند! بله، متأسفانه، راننده تاکسی شدند. ولی این آقایان با من آنجا همکلاس بودند، یعنی همدوره بودیم و در دو تا کتابخانه با هم همکاری داشتیم. کتابخانه دیگری هم که هفته‌ای یک دفعه به آنجا می‌رفتم، کتابخانه ملی، پاریس بود.

در بخش نسخ خطی، در آنجا با رفیق شفیقم آقای دکتر **هما یون کاتوزیان** کار می‌کردیم. البته ایشان دو تا کار می‌کرد؛ هم کار سیاسی و هم کار ادبی و فرهنگی. دکتر هما یون دو تا دکترا داشت یکی دکترای جامعه‌شناسی و یکی هم دکترای تاریخ دوره قاجار. دکتر هما یون از آدم‌های بسیار بسیار باسواد است.

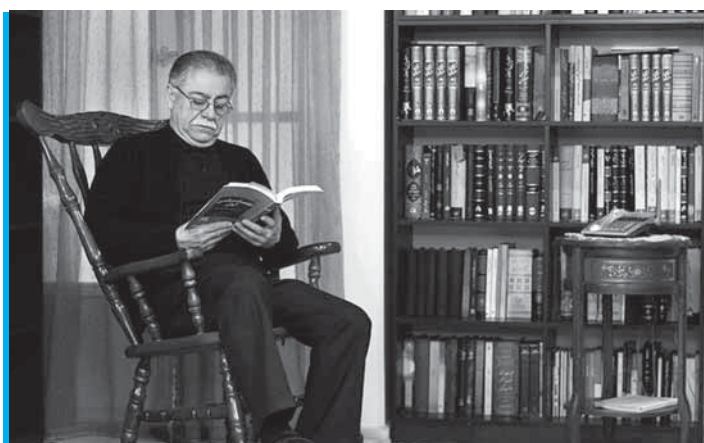
وقتی در سال ۵۵ آمدیم به ایران من به دانشگاه ملی آمدم و در عین حال به مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی، در چهارراه فلسطین خیابان انقلاب رفتم که جامعه‌شناس معروف، آقای **احسان نراقی** رئیس آنجا بود. یک‌سال هم به‌عنوان کارشناس برنامه‌ریزی در آنجا کار کردم. البته کار زیادی به آن صورت نبود، و من فقط دو سه تا مأموریت برای صنایع دستی به آذربایجان رفتم. بین ایلات و عشایر و شاهسون‌ها، اردبیل و ده حیران و راجع به گلیم و جاجیم و چیزهایی که عشایر می‌بافتند تحقیق می‌کردم. به هر حال، بنده از سال ۵۵ در خدمت دانشگاه ملی بودم که بعد شد دانشگاه شهید بهشتی. یک سال حق‌التدریس کار کردم و سال ۵۶ استخدام رسمی شدم. سیستمی که من بودم استادمحوری بود. هنوز هم همین‌طور است. من از فوق‌لیسانس بلافاصله با اورلاندز ادامه دادم و تز دکترا را هم در اسماعیلیه گرفتم منتها در تحقیقات تاریخی آن. عنوانش هم «تحقیقات تاریخی بر روی فرقه اسماعیلیان نزاری در الموت» بود. یاد می‌آید که آن موقع یک استاد عرب از انگلیس آمده بود با دو تا چمدان کتاب، به‌عنوان استاد داور؛ آقای جوادیان جای شما خالی. یک پوست قشنگی از من کند! و البته من هم مقاومت نشان دادم. البته استاد من در جلسه دفاع خیلی کمکم کرد. می‌دانید که کسی که زبان مادری بومی‌اش، زبان اصلی نباشد هر چقدر هم که بر کارش مسلط باشد، کار برایش آسان نیست. جلسه

دفاع من ۳ ساعت طول کشید و بیشترین سخن را هم همین استاد عرب که از انگلیس بود، گفت و بیشترین جواب‌ها را من دادم و بیشترین کمک‌ها را هم استادم به من کرد.

وقتی آمدم ایران در وزارت علوم مدرک مرا دکترا شناختند و در سال ۵۶ شدم استادیار یک. سپس در سال ۶۸ دانشیار شدم، سال ۷۸ استاد تمام و سال ۸۶ هم خودم را بازنشسته کردم. البته می‌توانستم باز هم بمانم چون استاد تمام بودم، ولی خودم خواستم که بازنشسته شوم. با این حال تا امروز همکاریم را با دانشگاه قطع نکرده‌ام.

• جوادیان: استاد از آثارتان بگوئید.

○ در مجموع من چهار کتاب دارم. من کار مشترک را خیلی دوست دارم که با دانشجویانم انجام دهم. متجاوز از ۳۵ مقاله دارم که ۱۰ یا ۹ تا آن خاص اسماعیلیه است. شاید بیشتر از ۴۰ مقاله در مجلات مختلف نوشته‌ام. عرض کنم در دانشکده، من از سال ۷۹ تا ۸۴ معاون تسهیلات تکمیلی و معاون آموزشی



خلعتبری: چند نفر از هر ۱۰۰ نفر می‌فهمند رشته تاریخ یعنی چه؟ اصلاً می‌دانند تاریخ یعنی چه؟ می‌دانند تاریخ هویت ماست؟ می‌دانند تاریخ شناسنامه ماست؟ ملتی که تاریخ نداشته باشد مثل آدمی می‌ماند که آلزایمر درجه ۳ گرفته، یعنی می‌رود و وسط چهارراه و نمی‌داند کجا برود

بودم، یک‌سال معاون پژوهشی بودم، ۶ دوره مدیر گروه بودم، یک دوره عضو شورای دانشگاه بودم، ۶ دوره هم عضو کمیته تخصصی هیئت علمی بودم و در طول این مدت هم سردبیری دو مجله دانشگاهی را داشتیم که الان هم دارم؛ یکی «مجله سیستان و بلوچستان» و یکی هم «مجله مسکویه» دانشگاه آزاد شهرری. اساس اولین مجله دانشکده را در سال ۶۶ من خودم گذاشتم. اولین مقاله‌ام را هم در همین مجله چاپ کردم که راجع به سربداران بود. تاکنون بیش از ۱۰ یا ۱۲ مجله من عضو تحریریه‌اش بوده‌ام و فکر می‌کنم الان هم در ۷ یا ۸ مجله عضو هیئت تحریریه هستم. همچنین از بنیان‌گذاران «انجمن علمی تاریخ ایران» هستم. دو دوره عضو هیئت رئیسه‌اش بودم و کم و بیش هنوز هم فعالیت دارم. راهنمایی بین ۹۰ تا ۱۰۰ پایان‌نامه دکتری را داشته‌ام که اکثر دانشجویانم به درجه استادی و حتی به درجه استاد تمامی رسیده‌اند.

● جوادیان: از دانشجویان نخبه خودتان که الان به اشتهار رسیده و شما به آن‌ها علاقه دارید و قبولشان هم دارید بگویید.

○ من همه دانشجویان را قبول دارم آقای جوادیان؛ من یک تزی برای خودم دارم و آن این است که می‌گویم دانشجو مثل اولاد خود آدم می‌ماند. اولاد ممکن است خلف باشد و ممکن است نباشد. خوش‌بختانه دانشجویان من، که فرزندان علمی من بودند، هیچ‌کدامشان ناخلف نبودند و چون من سهل‌گیر نبودم معمولاً کسانی که می‌آمدند با من کار بکنند، آدم‌هایی بودند که دلشان می‌خواست کاری بکنند.

حدود ۹۵ تا از این استاد‌های فعلی، از دکتر یوسفی‌فر گرفته تا دکتر الهیاری، دکتر کجیاف، دکتر حسن‌زاده، دکتر ربانی‌زاده، دکتر قلی‌پور و...

● جوادیان: در جلسه دفاع دکتر خیراندیش من هم بودم. شما یکی از داوران بودید!

○ بله، من داور بودم. دکتر خیراندیش یکی از آدم‌هایی است که از نظر اخلاقی شاید برای من الگو باشد. اما اگر یادتان باشد بیشترین ایراد را به پایان‌نامه دکتر خیراندیش من گرفتم. دکتر خیراندیش حتی سرش را بلند نکرد؛ با تمام علم و فضیلتی که ایشان دارد. در سمینار ناصر خسرو، آقای دکتر خیراندیش راجع به یک کلمه، یعنی کلمه «تَوَجُّح» که اسم کوهی است در برازجان، ۲۵

دقیقه صحبت کرد! آنقدر این آدم برجستگی دارد. عرض کردم همه دانشجویان من خوب بودند. همه آن‌ها هم جذب مراکز علمی شدند.

● جوادیان: آقای دکتر! سؤالی دارم که قاعدتاً باید آخر می‌پرسیدم. ولی اگر اجازه بدهید این را زودتر بپرسم. پیشاپیش هم از طرح چنین موضوعی از شما معذرت می‌خواهم؛ ولی یک واقعیت است؛ مشکلی است که وجود دارد. عرض کنم چون من به اقتضای کار و شغل و سابقه‌ای که در سازمان پژوهش دارم، خیلی از دبیرهای تاریخ مرا می‌شناسند و با من مرتبطند. به هر حال، یک خانم دبیری که دانشجوی دوره دکتری بود و الان خانم دکتر شده، پایان‌نامه‌اش را آورد که من چند روز دیگر دفاع دارم و به پایان‌نامه من نگاهی بینداز. خب، من یک نگاهی به پایان‌نامه کردم و وقتی خواستم تحویلش بدهم گفتم خانم پایان‌نامه خیلی ضعیف است، من خیلی نگرانم که در جلسه دفاع چه رفتاری با شما بکنند. می‌دانید چه جوابی داد؟ من می‌خواهم این را مقایسه کنید با آن سختگیری‌های استاد شما در فرانسه، ژرژ اورلاندز، یا سختگیری‌های خودتان در اینجا. این خانم جواب داد که «همکلاسی‌های من همه رفته‌اند جلوی دانشگاه و پایان‌نامه خریده‌اند! فقط من یک نفر خودم نوشته‌ام! تازه، آن‌ها برای اینکه پایان‌نامه‌شان ارزان درآید نگفته‌اند رساله دکتری می‌خواهند، بلکه گفته‌اند رساله فوق‌لیسانس می‌خواهند که ارزان‌تر است.» بعد آن خانم گفت: حالا آن‌ها همه دکتر شده‌اند و فقط من مانده‌ام.

این جوابی بود که این خانم به من داد و بعدش خودش هم با همان پایان‌نامه دکتر شد! آقای دکتر خلعتبری یک وقتی بود که اگر دانشجویی از یک پایان‌نامه قوی دفاع می‌کرد درصدد بود آن را زودتر چاپ کند؛ چون ممکن بود یکی برود آن را به نام خودش چاپ کند. چرا الان وضعیت دانشجویها به این صورت شده است؟

○ جانا سخن از زبان ما می‌گویی. من الان مدت‌هاست که دیگر پایان‌نامه قبول نمی‌کنم، مگر اینکه از چندین صافی بگذرد. الان هم هیچ پایان‌نامه‌ای در دست ندارم مگر یکی دوتا در دانشگاه آزاد و یکی هم دانشجوی ویژه دکتری در اینجا. من دیگر پایان‌نامه نمی‌پذیرم خیلی از مراکز علمی هم نمی‌روم.

● **فاضلی پور: آقای دکتر! کنار کشیدن که درست نیست.**

○ خانم ببینید! فرض بفرمایید در یک جایی مهم‌ترین امتحان دوره دکتری برگزار می‌شود. بنده می‌دهم ۲ شما می‌دهید ۱۸، آقای جوادیان هم ۱۷ می‌دهند. وقتی من اعتراض می‌کنم می‌گویند باید قبول بشود. چرا من دیگه برم اونجا؟ خانم دکتر فاضلی پور، بروید سؤال کنید. من بنیاد ایران‌شناسی را جواب کردم و پژوهشکده علوم انسانی را هم گفتم نمی‌یام. سه دوره، من در هر دوره آمدم ۵ بار یک درس را امتحان گرفتم تا آن‌ها نمره قبولی گرفتند!! پس چرا دیگه بروم خود را آزار بدهم؟ البته دیگران این کار را نمی‌کنند. چرا **فروزان فر** دیگر نیست؟ فروزان فری که جلوی خانه خدا می‌ایستد و یکی از اشعار عرب را که فقط دو بیت آن را در بالای خانه خدا نوشته بودند کامل خوانند!! من سر کلاسش می‌رفتم. در آن زمان رئیس دانشکده الهیات آقای ناصر قدسی برادرزاده مرحوم فروزان فر بود. من از ایشان اجازه گرفته بودم و کلاس دکتر فروزان فر را می‌رفتم. او نی‌نامه مولوی را درس می‌داد. آقای جوادیان، فروزان فر هر ترم بیشتر از ۵ بیت شعر نمی‌رسید درس بدهد! خودمان یک استادی داشتیم به نام دکتر **امیر حسن یزدگردی**، خدا رحمتش کند. استاد ادبیات ما در دانشکده الهیات بود. استاد نظم بود. یک روز سر کلاس یکی از شاگردان پرسید که: استاد! بر لب جوی «بشین» و گذر عمر بین صحیح است یا بر لب جوی «تشین» و گذر آب ببین؟ سه جلسه کامل دکتر یزدگردی راجع به این بیت شعر حافظ برای ما صحبت کرد!

● **فاضلی پور: آقای دکتر! من یادم است جلسه‌ای بود با آقای دکتر یوسفی فر از اعضای انجمن ایرانیان تاریخ، من آنجا یک پیشنهاد کردم و آن این بود که: برای اینکه تاریخ از این حالت پایان‌نامه خریدن جلوی دانشگاه نجات پیدا کند انجمن، متولی این کار شود. گفتم اینجا، در انجمن، هر استادی در یک دوره تخصصی دارد و به هر حال یک تعداد عناوین و مطالبی دارد که کسی روی آن‌ها کار نکرده. مجموعه این عناوین می‌تواند در انجمن تاریخ به صورت یک بانک اطلاعات درآید و موضوع پایان‌نامه‌ها و تحقیق‌ها از آن استخراج شود. گفتم چرا شما این بانک را اینجا درست نمی‌کنید تا دانشجویان تاریخ را جذب کنید و به آن‌ها پیشنهاد دهید که عنوان تحقیق**

خود را از این بانک انتخاب کنند و خودتان هم کمکشان کنید در نوشتن پایان‌نامه. یکی از مطالبی که در اسانسنامه انجمن تاریخ ذکر شده ارتقای علمی است. خوب این ارتقای علمی چگونه صورت می‌گیرد؟ برای مثال، موقعی که شما خودتان ۵۰ مسئله یا موضوع تاریخی را در ذهن دارید که بر اثر مطالعه و مرور زمان و تجربه به آن رسیده‌اید و می‌دانید که جای تحقیق درباره اینها خالی هست و هیچ‌کس هم سراغش نمی‌رود چرا انجمن متولی این کار نمی‌شود؟

○ خانم دکتر اینکه می‌فرمایید ما، یعنی در سطح دانشگاه، دانشگاه لایه بالای علمی جامعه است و همین‌طور می‌رود پایین تا می‌رسد به دبیرستان و دبستان. این علاقه از ابتدا باید به وجود بیاید. من اوایل عراضم عرض کردم که پدر و مادر من چون بسیار باسواد بودند و مادر من در سیزده سالگی بسیار هنرمند و مسلط به زبان فرانسه بود. ورزشکار، اسب‌سوار، تیرانداز، بسیار خوش‌پوش. زن فوق‌العاده‌ای بود. پدرم هم بسیار باسواد بود یعنی من می‌توانم بگویم علم انساب را به اندازه یک استاد بلد بود. یک خاطره بگویم. در سال‌های ۵۵، ۵۶، ۵۷، مرحوم دکتر بیات، مرحوم دکتر ممتحن، آقای دکتر شعبانی و دکتر خدادادیان مرا را سرفراز می‌کردند و می‌آمدند شمال منزل پدری ما. این چهار استاد حیرت می‌کردند از اطلاعات تاریخی پدر من. من در یک فضایی بزرگ شدم و رشد کردم که این وضع را داشت. خودم هم بعداً معلمینی داشتم که مرا تشویق کردند. الان من از شما سؤال می‌کنم: شما بگویید که چند نفر از هر ۱۰۰ نفر می‌فهمند رشته تاریخ یعنی چه؟ اصلاً می‌دانند تاریخ یعنی چه؟ می‌دانند تاریخ هويت ماست؟ می‌دانند تاریخ شناسنامه ماست؟ ملتی که تاریخ نداشته باشد مثل آدمی می‌ماند که آلزایمر درجه ۳ گرفته، یعنی می‌رود و وسط چهارراه و نمی‌داند کجا برود. من بارها و بارها شنیده‌ام که در آموزش و پرورش اگر دبیر ریاضی و فیزیک و شیمی نباید کلاس تعطیل می‌شود ولی اگر دبیر تاریخ نباید مثلاً به دبیر ورزش می‌گویند برود سر کلاس. چون تاریخ را به‌عنوان یک قصه می‌شناسند. متأسفانه خانواده‌ها الان بچه‌هایشان را در هر رشته‌ای برای کلاس‌های فوق‌برنامه ثبت‌نام می‌کنند. زبان، گیتار، شنا، کامپیوتر و ... باید برود ولی چهار کلمه تاریخ به او یاد نمی‌دهند. من یک نوه دارم نه ساله است. از ۴ سالگی من با این نوهام کار کرده‌ام. امسال یک کتاب نوشته، یعنی وادارش

کلمه آن را نخوانده بوده. یک مقدار تقصیر خودمان هم هست.

● فاضلی پور: از یک جا من فکر می‌کنم یعنی محورهای اصلی این علم می‌توانند کمک کنند.

○ خانم دکتر من حالا ۷۰ سال دارم. گندمم رو آرد کردم، آردم را خمیر کردم و خمیرم را هم پختم و الکم را آویختم! دیگر حوصله ندارم. معلمی کار سهل و ممتنعی است. شما وقتی کار اداری که می‌کنید ساعت ۲ کارتان را تمام می‌کنید و به خانه می‌آیید، ولی معلم کارش را همراه خودش به خانه

کردم مجموعه داستان‌هایی را که خوانده کتاب کند. خانواده‌ها الان به فکر همه چیز هستند به غیر از هویت مملکت خودشان، به غیر از تاریخ مملکت خودشان. درس تاریخ خیلی مورد اهمیت نیست. ببینید: سنگ اول چون نهد معمار کج/ تا ثریا می‌رود دیوار کج! من از شما خواهش می‌کنم ۱۰ نفر آدم نخبه را انتخاب کنید که تحصیلات تاریخی نداشته باشند و بگویند تاریخ کشورت را تعریف کن. بگویند اصلاً تاریخ چیست؟ به خدا اگر بدانند. همه تاریخ را قصه می‌دانند. تاریخ قصه نیست. تاریخ تحلیل است، تاریخ علت و معلول است، تاریخ هزار نکته باریک‌تر از مو دارد. امروز من به دانشجویان گفتم بچه‌ها بروید تا هفته آینده برای من جست‌وجو کنید که چرا وقتی مغول وارد ایران شد سبک شعر فارسی عوض شد. چرا از مدیحه‌سرایی به صورت عرفانی درآمد؟ چند تا شاعر هم برایشان اسم بردم. گفتم حافظ را بخوانید، سعدی را بخوانید، مولانا را بخوانید. ببینید چه تحولی به وجود آمد که عرفان شکل گرفت؟ چرا تاریخ‌نگاری در عصر مغول این قدر پیشرفت کرد؟ ما می‌دانیم که دوره سلجوقیان کتاب مشخصی غیر از یکی دو تا کتاب نداشت. اما در دوره مغول بیشترین کتاب‌های تاریخی نوشته شد. این مشکل بی‌توجهی به تاریخ را باید جامعه درست کنند. یک استاد چقدر می‌تواند نقش داشته باشد؟ فرض کنید ۲۵ نفر دانشجو داشته باشد چقدر می‌تواند به آن دانشجو فشار بیاورد وقتی هم کلاس را کوچک می‌کنیم، با ۱۰ نفر دانشجوی فوق لیسانس، همه صم بکم بنده را نگاه می‌کنند.

عرض کردم؛ خودم در یک کلاس ۵ بار از دانشجویان دکتری امتحان گرفتم نتیجه این شد که گفتم خواهش می‌کنم دیگر برای من درس نگذارید. نه من به درد این دانشجویان می‌خورم و نه دانشجویان به درد من!
تقصیر یک مجموعه است تقصیر یک نفر نیست.

● فاضلی پور: ولی متأسفانه همین دانشجویان تاریخ می‌روند در مدارس تدریس می‌کنند؛ ولی یک جایی اگر متولی شود این بساط جمع می‌شود.

○ این به آدم‌ها بستگی دارد. من نمی‌خواهم از خودم تعریف کنم، ولی حاضرم قسم بخورم دست بگذارم روی قرآن، که هیچ پایان‌نامه‌ای از زیر دست من رد نشده که حداقل دو بار نخوانده باشم؛ چه فوق لیسانس و چه دکتری؛ برعکس هم بارها خودتان شاهد بوده‌اید پایان‌نامه‌ای که استادش دو

خلعتبری: ۱۰ نفر آدم نخبه را انتخاب کنید که تحصیلات تاریخی نداشته باشند و بگویند تاریخ کشورت را تعریف کن. بگویند اصلاً تاریخ چیست. به خدا اگر بدانند. همه تاریخ را قصه می‌دانند. تاریخ قصه نیست. تاریخ تحلیل است، تاریخ علت و معلول است، تاریخ هزار نکته باریک‌تر از مو دارد

می‌برد. نمی‌دانم چاره‌اش چیست. ما فراموش نکنیم. وضعیت اقتصادی به گونه‌ای نیست که دانشجوی تاریخ برای خودش آینده‌ای متصور باشد. من دانشجویی داشتم بسیار عالی؛ یک دقیقه هم دیر نمی‌کرد. تقریباً ۱۰ سال پیش. گفتم شغل چیست؟ گفت کارگر ساختمان هستم. آن وقت بهترین نمره را در درس می‌گرفت. بهترین تحلیل را هم ارائه می‌کرد. خانم! مدرک‌گرایی در مملکت ما بیداد می‌کند. آخر چرا ما این قدر دکتر داریم؟ در دانشگاه آزاد وقتی مصاحبه بود ۵۰ نفر معرفی می‌کردند. چرا؟

● فاضلی پور: موقعی که دانشجویان موضوع پایان‌نامه‌شان را انتخاب می‌کنند آیا علاقمند هستند یا فقط می‌خواهند یک موضوعی را انتخاب کنند، و اینکه آن موضوع چه نیازی از جامعه را برآورده می‌کند که روی آن کار شود؟

○ اینکه علاقمند هستند یا نه؟ به جرئت می‌توانم

این موضوعات ریز اشراف دارند تا دانشجویان، آیا اینها نباید کمک کنند؟

○ چرا، شخصاً معتقدم دانشجویان باید علاقمند باشند. به عنوان پایان نامه نمی گویم. امتحان هم بگیرم می پرسم که به چه دوره‌ای علاقه دارید و از همان دوره از شما سؤال می کنم. عنوان تز هم نمی دهم شاید کار بدی می کنم، استادها باید عنوان تز بدهند. استاد باید همراه دانشجویان باشد. استاد راهنما یعنی چه؟ شما الان یک راهنما می گیرید که شما را به فلان محل برساند. استاد راهنما باید از اول تا آخر همراه دانشجویان باشد روز دفاع استاد راهنما باید وکیل مدافع دانشجویان باشد.

● جوادیان: گاهی اوقات در جلسات می بینیم او پیش از داور ایراد می گیرد!

○ خوب این غلط است. پس راهنما یعنی چه؟ داور یعنی چه؟ مشاور یعنی چه؟ هر کدام یک وظیفه‌ای دارند. اگر تو ایراد می خواهی بگیری خوب موقع نوشتن ایراد می گرفتی. باید موقع نوشتن حرفت را به دانشجوی می گفتی. نه سر جلسه دفاع. تو در جلسه دفاع باید از دانشجوییت دفاع کنی. همان دفاعی که، در پاریس، استاد من در سال ۵۵ در دفاع ۳ ساعته از من کرد. درست اول مرداد بود و ۱۵ روز بعد هم مدرک دکتری دم در خانه ما بود.

● جوادیان: فرمودید حدود ۴۰ سال پیش به گروه تاریخ آمدید. تا الان، خاطره خوشی اگر از دوران طلابی کار خودتان داشته‌اید بفرمایید. چه از نظر دانشجویی و چه از نظر محیط کار با همکارها.

○ محیط کار اینجا همیشه دل انگیز بوده، شما گروه تاریخ شهید بهشتی را با هیچ کجا نمی توانید مقایسه کنید. همیشه خوب بود. اما بهترین دوران من سال ۶۲ بود. مهر و بهمن ۶۲. یعنی بعد از ۳ سال تعطیلی دانشگاه. همه باسواد بودند، همه ورزیده. نمونه‌هایشان الان هستند: دکتر اکبری، دکتر آقاجری. سال ۶۷ هم یک دوره خیلی عالی بود. ولی بعدش دیگر چندان عالی نبود. به خاطر همین است که من ده دوازده سال است که دیگر لیسانس درس نمی دهم.

● جوادیان: استاد! گفت‌وگوی خوبی بود. فیض بردیم. خیلی از شما ممنون که وقتتان را در اختیار ما گذاشتید.

بگویم که حداکثر ۳ درصدشان علاقمند به موضوع پایان نامه‌شان هستند، بقیه فقط می خواهند مدرک بگیرند؛ هم فوق و هم دکتری. البته در دکتری یک مقدار علاقه بیشتر است. دوم اینکه تاریخ جهان گسترده‌ای است. گفتیم که؛ دکتر خیراندیش در موضوع مرتبط با ناصر خسرو در مورد کلمه تَوَجَّح ۲۵ دقیقه صحبت کرد. شما کتاب **لعل بدخشان** را خوانده‌اید؟ یک خانم آمریکایی نوشته، خانم آلیس پرگر، این کتاب در مورد ناصر خسرو است اما درباره یک کلمه از یک بیت ناصر خسرو؛ او از آمریکا آمد اینجا و یک سمینار داد و یک سخنرانی کرد در مورد یک کلمه از یک شعر ناصر خسرو! حالا ببینید او کجا و ما کجا؟ اگر کلمه‌اش یادم بیاید خدمتتان عرض می کنم. او خواسته ثابت کند که چرا ناصر خسرو از این کلمه استفاده کرده است. به معنای مَرکَب سخن. تاریخ

خلعتبری: هیچ پایان نامه‌ای از زبردست من رد نشده که حداقل دو بار نخوانده باشم؛ چه فوق لیسانس و چه دکتری؛ برعکس هم بارها خودتان شاهد بوده‌اید پایان نامه‌ای که استادش دو کلمه آن را نخوانده بود. یک مقدار تقصیر خودمان هم هست

یک دریای گسترده‌ای است. شما راجع به یک کلمه می توانید تز بنویسید. در مورد یک موضوع کوچک می توانند ترها بنویسند.

● فاضلی پور: من همین را می گویم، ما چون خیلی کلی نگاه می کنیم....

○ ما نباید کلی نگاه کنیم. کلی نگری می شود تاریخ طبری. شما در کجای کتاب تاریخ طبری، تحلیل دیده‌اید؟ ولی شما سر تا پای تاریخ بیهقی را نگاه کنید انگار شما در آن مکان و در آن زمان در بارگاه سلطان محمود و سلطان مسعود بوده‌اید خانم! آیا شما تصور می کنید حسنک وزیر واقعاً آن عظمت را داشت که در تاریخها شهرت پیدا کند یا فقط قلم بیهقی است که حسنک را بزرگ کرده؟

● فاضلی پور: خوب آقای دکتر، اساتید بیشتر به